

آموزش از دبستان و دانشگاه تا سازمان

یک نگاه به ساختار آموزشی در جهان پس از انقلاب صنعتی نشان می‌دهد که فرآیند آموزش از لحظات آغازین تا آخرین میدان‌های خود از چهار مرحله عبور می‌کند. اینان عبارتند از:

۱- دوره دبستان که عمدتاً سواد خواندن و نوشتن متون آموزش داده می‌شود.

۲- دوره دبیرستان، که شاگردان با مضمونی متون (text) انتخابی که حاوی اندیشه‌های حاصل از تجربیات بشری اند، روبرو شده و آنها را فرا می‌گیرند.

۳- در اولین دوره تحصیلات دانشگاهی، دانشجو برای اولین بار صاحب توانائی 'متون‌یابی' می‌شود. او قادر می‌گردد، متون حاصل از اندیشه‌هایی خاص را که در پی آنست، ردیابی کند و خود متنی را از این طریق تالیف کند.

۴- در فرجامین مرحله آموزشی که آموزش طی آن به پژوهش پیوند پیدا می‌کند و دانشجو صاحب قدرت متن‌زائی می‌شود، بطوریکه قدرت تالیف او به قدرت خلق تبدیل می‌شود. در همین مرحله است که نظام آموزشی ناچار است سه جزئی شود. یعنی در جریان آن نه تنها استاد و شاگرد، بلکه پدیده مورد مطالعه نیز حضور پیدا کند.

در نظام‌های پیشین آموزشی، اینطور تصور می‌کردند که سیر مراحل چهارگانه فوق خطی است، یعنی هر مرحله باید شکل گیرد و پس از آنکه روند درونی اش طی شد، آنگاه می‌توان وارد مرحله بعدی گردید. اما امروزه دریافته‌اند که در هنگام طی شدن خطی این مراحل، حرکت از مرحله سوم به چهارم بسیار مشکل خواهد گردید. و ضروری است که شاگردان از همان مراحل اولیه وارد روندهای سه جزئی آموزشی، یعنی شاگرد، استاد (یا دبیر و معلم) و پدیدار مطالعه شده گردند.

واقعیت آن است که اگر از همان مراحل آغازین آموزشی پدیدار مورد مطالعه حذف شود و نوعی مقاومت در برابر روندهای تغییر اندیشه پدید می‌آید که همان جزمیت است. چرا که بدون حضور پدیدار، امکان نقد و تحلیل متون از دست می‌رود.

یک نگاه به نظام آموزشی ما نشان می‌دهد که نه تنها تجربه‌ای که حاکی از حضور پدیدار مورد مطالعه در فرآیند آموزش باشد انجام نشده، حتی در همین مرحله آغازین دانشگاهی روش‌های تالیفی از طریق پیگیری متون موجود توسط دانشجویان نیز حذف گردیده‌اند.

اکثر ما که دوره‌های آموزشی دانشگاهی را طی کرده‌ایم، با مفهومی بنام جزوه که استاد در اختیارمان قرار می‌داد، روبرو بوده‌ایم. واقعیت آنست که، این استادان بجای آنکه روش تالیفی را که خود دنبال

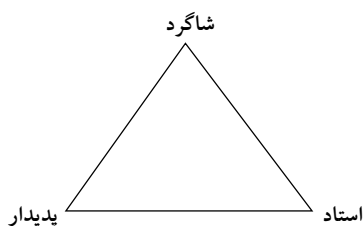


کرده‌اند، به دانشجویان آموزش داده تا آنها خود بدنبال منبع‌یابی بروند، متن تالیفی خود را آموزش می‌دهند. این استادان دانشجویان خود را باصطلاح تنبل بار می‌آورند. بطوریکه اگر عشق و علاقه فردی برخی از استادان و دانشجویان نبود، شاید دیگر هیچ اثری از حضور روش‌های تالیفی در برخی از دانشجویان دیده نمی‌شد.

طبیعی است که ناتوانی در تالیف و فقدان حضور دیدگاه 'تکنترنگر' حاصل حضور پدیدار در فاصله میان متن و دانشجو است، به جزمیت و ناتوانی در خلق اندیشه جدید فرجام یافته است. در این میان گروهی از استادان علت ظهور روندهای آموزشی متکی به جزوات را در ضعف حضور منابع لازم در زبان فارسی می‌دانند. آنها بجای آنکه دانشجویان را وادار نمایند تا با کنکاش در متون دیگر بر ظرفیت منابع به زبان فارسی بیافزایند، خود نیز با ارائه متون از قبل آماده شده از مسئولیت می‌گریزند.

در رابطه با آموزش در کشورمان مهم‌ترین ضعف، ناتوانی در ایجاد نظریه‌ای واقع بینانه است. بطوریکه فقدان این نظریه دست اندرکاران آموزشی را دچار سردرگمی و دانشجویان را دچار جزمیت و ناتوانی در خلق اندیشه‌های جدید کرده است.

متأسفانه همین روند ناتوان آموزش موجب ایجاد خیل عظیم دانش‌آموختگان شده است که وارد بازار کار می‌شوند و توان تحلیل مسائل را در حوزه‌های به اصطلاح تخصصی رشته خود ندارند. به عبارت دیگر ضعف در تحلیل کارشناسی کردن امور، ضعف در نگاه بلندمدت و استراتژیک به پدیدارها و عدم فقدان خلاقیت در کارکنان سازمانها که همانا دانش‌آموختگان دانشگاهها هستند، پدیده



شکل ۱- روند سه جزئی آموزش

درصد از این افراد قادرند اول به خود توجه کرده و نقش خود را در این درگیریها به نقد کشند. متأسفانه اکثر آنها تقصیر را به گردن دیگران می‌اندازند تا خود را از این میدان تحکمی و یکسویه رها بخشند. در رابطه دوسویه و اقناعی فرد این توانائی را پیدا می‌کند که در هر معضل و مشکل اول خود را مورد نقد قرار داده و میدان را برای تکامل شخصیت خود آماده سازد. علت ظهور این رفتار را باید در فضائی دانست که این نوع رابطه پدید می‌آورد. چرا که در چنین فضائی تحقیرشدگی پدید نمی‌آید که فرد طی آن ناچار شود بر روی رفتارها و عملکرد خود حجاب‌های متعددی بکشد. در حقیقت در فضای دوسویه و اقناعی نوعی فردیت مستقل عقلائی شکل می‌گیرد.

فضائی که نظام آموزشی پدید می‌آورد نیز دوگانه است. تجربیات انجام شده نشان می‌دهند که در آندسته از این نظام‌ها که در آنها رابطه میان معلم با شاگردان، رابطه ای یکسویه و تحکمی است، امکان ظهور خلاقیت‌ها بسیار کم می‌شود. بعلاوه تحقیرشدگی فردی در این نوع نظام‌ها منجر به گریز فرد از تامل درونی شده و جریان تامل از طریق فشار جزمیت حاصل از این نوع آموزش کاملاً از دست می‌رود. برعکس در نظام‌های آموزشی مسلح به روابط دوسویه و اقناعی شرایط برای معنوی تر کردن روابط انسانی از طریق نقد خود و ظهور فردیت عقلائی باتوان نقدپذیری فراهم شده و کارنامه ای مثبت از خلاقیت‌ها تدارک می‌شود.

نگاه کنید به ضد ارزش شدن پرسش در بسیاری از نظام‌های آموزشی، و سرکوب پرسش توسط بسیاری از آموزش دهندگان. هنگامیکه با این آموزش دهندگان روبرو می‌شوید، اغلب آنها از شاگردان خود گله مندند، که زیادی پرسش می‌کنند. حال آنکه رابطه دوسویه و اقناعی سرشار از روندهای پرسش زائی و پاسخ جوئی است. روندی که نشانه ظهور خلاقیت در چنین نظام‌هائی است. ■

سردبیر

ناکارآمدی و عدم صلاحیت و شایستگی را در سازمانها ایجاد کرده است.

اینگونه است که مجدداً چرخه نظام آموزش در سازمانها شکل می‌گیرد تا فرآیند آموزشی را که از دبستان تا دانشگاه ناکام مانده بتواند کامل کند. در حالیکه این فرآیند نیز در سازمانها توسط افرادی اداره می‌شود که خود حاصل ناکارآمدی نظامهای آموزش پیشین بوده اند. با نگاهی به سازمان‌های پیشرو دیده می‌شود در حوزه‌های کارآفرینی و خلاقیت کارهای بسیار مهمی انجام شده است. توجه به آموزش کارکنان مستلزم چند شرط اساسی می‌باشد:

۱- دارا بودن افق بلند مدت و استراتژیک در آموزش - اینکه چه هستیم، چه می‌خواهیم باشیم. پاسخ به این سوال شایستگی‌های سازمانی را ترسیم می‌کند.

۲- تدوین و طراحی نظام آموزشی مبتنی بر قدرت خلق مفاهیم جدید و توان تحلیل پدیده‌های نوظهور و همچنین ایجاد توانمندی در فضای رقابتی و توسعه ای، به عنوان ارکان اجرای آموزشهای کارآمد تلقی می‌شود.

۳- طراحی نظام ارزشیابی و اثربخشی آموزشی مبتنی بر بهبود مستمر

طبیعی است تا نظام آموزشی کارکنان از اجرای برنامه‌های سنتی و روزمره خارج نشود و بدنبال ایجاد فضاهای خلاقیت و ایده آفرینی و کار تیمی نباشد همچنان در چرخه‌های باطل، تنها به ارائه آمارهای نفر ساعت آموزش و هزینه در اجرای برنامه‌های آموزشی می‌پردازد و تاچنین باشد سرمایه گذاری در منابع انسانی و توسعه آنان اتفاق نخواهد افتاد.

نظام آموزشی از رابطه تحکمی تا رابطه اقناعی

می‌گویند بدترین نوع رابطه، رابطه یکسویه و تحکمی است. رابطه ای که موجب تولد احساس تحقیرشدگی و بروز واکنش‌های بیمارگونه حاصل از جزمیت می‌شود. رابطه ای که امروزه در جهان سوم، ناچار است فشار حاصل از این تحقیرشدگی را بصورت رویدادهای بحران ساز معاصر بروز دهد.

در مقابل بهترین رابطه، رابطه ایست دوسویه و اقناعی که طی آن طرفین رابطه، توانائی زایش اندیشه‌های جدید و افق‌های لذت بخش زندگی را پیدا می‌کنند، این نوع از رابطه نه تنها تحقیرکننده نیست، بلکه شخصیت آفرین است.

در رابطه تحکمی و یکسویه، نوعی جریان ضد فرهنگ پدید می‌آید که طی آن فرد کوشش می‌کند خود را از چرخه نقد خارج کرده و مشکلاتش را بگردن این و آن بیاندازد. کافیست نگاه کنید باطراف خود و به بسیاری از درگیری‌های میان افراد توجه کنید، تا دریابید چند

در رابطه با آموزش در کشورمان مهم ترین ضعف، ناتوانی در ایجاد نظریه ای واقع بینانه است. بطوریکه فقدان این نظریه دست اندر کاران آموزشی را دچار سردرگمی و دانشجویان را دچار جزمیت و ناتوانی در خلق اندیشه های جدید کرده است.

